

برای موجودیت ایالات متحده اعلام کند ، بی آنکه تمسخری برانگیزد .
اگر دهقانانی که تا سرحد مرگ در هندوراس گرسنگی می کشند ، بتوانند
از آنسوی مرز درمانگاهها ، اصلاحات ارضی ، برنامه سوادآموزی ،
بهبود کشاورزی معیشتی و چیزهایی از این دست را در کشوری که پیش
از آنها از موهبت برخوردار نیست ، ببینند ، ممکن است فساد گسترش
پیدا کند . فساد ممکن است باز هم بیشتر گسترش پیدا کند ، حتی تا خود
ایالات متحده . هنگامیکه مردم از سوء تغذیه و بی خانمانی در ثروتمند-
ترین کشور جهان رنج می برند ، بعضی سئوالها ممکن است شروع شود .
پس پیش از آنکه فساد در بشکه گسترش پیدا کند ، لازم است که سیب
فساد نابود شود . رشد سازمانهای مردمی در السالوادور در دهه ۱۹۷۰ ،
ترسهای مشابهی را سبب شد . این تهدید وجود داشت که این کشور
به سوی دموکراسی ای با معنا حرکت کند و منابعش را جهت نیازهای
داخلی به کار گیرد و این ضربه ای تحمّل ناپذیر به آزادی پنجم بود .
موارد متعدد دیگری نیز وجود دارد .

آگاهی برنامه ریزان از این مسائل آشکار است . ما تبلور این آگاهی را
نه تنها در تئوری سیب فاسد و توسل به قهر و دیگر شیوه های جلوگیری
از گسترش فساد ، بلکه در روش فریبکارانه تبلیغات دولتی نیز می بینیم .
جدیدترین تلاش دستگاه دولتی جهت اثبات متجاوز بودن نیکاراگوئه
در سپتامبر ۱۹۸۵ ، در پاسخ روشن به روند دادگاه جهانی و پس از آنکه
ایالات متحده از پذیرش شیوه های حقوقی برای جدالهای آمریکای مرکزی
(جدالهایی که خود به وجود آورده بود) سرباز زد ، انتشار یافت . چیزی
که منتشر شد " انقلابی فراتر از مرزهای ما " ، نام داشت . این عنوان از یک
سخنرانی توماس بورخه استخراج شده بود و تفسیری غلط از یک عبارت از
سخنرانی سال ۱۹۸۱ او به دست می داد . بورخه می گوید که " این انقلاب
مرزهای ملی را در می نوردد " . روشن است که او در نور دیدن ایدئولوژیک
را در نظر دارد . او اضافه می کند : " این به معنای این نیست که ما
انقلابمان را صادر می کنیم . برای ما کافی است . و کاری جز این نمی

توانیم انجام دهیم - که نمونه‌امان را صادر کنیم . ما می دانیم که مردم خود کشورها هستند که باید انقلابشان را برپا دارند " این است سخنی که تغییر شکل داده و سپس مورد بهره‌برداری سیستم دروغ‌پردازی ایالات متحده و از جمله رسانه‌ها قرار گرفته است . سخنی که جهت اثبات این نکته به کار می رود که نیکاراگوئه به تجاوز برنامه‌ریزی شده‌اش مباحثات می کند .

اینجا ما نمونهٔ روشنی از جابه‌جایی میان دو چهرهٔ تئوری دومینو را مشاهده می‌کنیم : نگرانی واقعی نخبگان صاحب امتیاز از تاثیر جلوه پیشرفت موفقیت آمیز برای عامه مردم به صورت این نگرانی فرضی قلب ماهیت می‌دهد که ایالات متحده بار دیگر مورد یورش کوتوله‌های زردی است که در جیب‌هایشان کارد دارند . کوتوله‌هایی که در مسیرشان بر همه چیز غلبه خواهند کرد و در حالیکه " غول مقید و خفه شده " قادر به جلوگیری از این تجاوز نیست ، سرانجام همه چیز ما را خواهند ربود . این فریبی بسیار روشن و برنامه‌ریزی شده است که بی تردید نمونه‌ای از - مهارت آگاهانه مبلغان بی مرام - عناصر اصلی‌ای که در رسانه‌ها ظاهر نمی‌شوند - است . حقیقتی که بر مبنای آن می‌توانیم به نتایج بعدی دست بیابیم .

من باید اضافه کنم که فریب‌هایی از این دست عمومیت دارد و از جمله در چیزی که "تحقیق" خوانده می‌شود ، نیز به چشم می‌خورد . در جای دیگر من این حقیقت را مستند کرده‌ام که در خلال سالهای ویتنام حکومت و مفسران آمریکایی عمدتاً مندرجات اسناد به دست آمده " را در همین راستا بد جلوه دادند و حتی بعد از افشاء این فریب نیز به این کار ادامه دادند . آنها بی تردید می‌دانستند که افشای فریب در میان طبقات تحصیلکرده ، مورد نظر آنها ، اساساً پژواک نخواهد یافت . در همین مورد ، مورخ دانشگاه ماسوچوست گونترلوی* در یک اثر برجسته ، "تحقیقی" ، " دفاع ایالات متحده از ویتنام جنوبی " را توجیه کرد .

*Guenter Lewy

در مورد نیکاراگوئه، مقامات ایالات متحده ضمن تردید در توانایی
کنترها برای سرنگونی حکومت فعلی، به صراحت اعلام می‌کنند که
"خشنود هستند از اینکه می‌بینند کنترها با فشار بر ساندینیستها آنها
را تضعیف می‌کنند و منابع محدودشان را از برنامه‌های اجتماعی منحرف
کرده و به سمت جنگ سوق می‌دهند" (مسئول بوستون گلوب *جولیا
پرستون *نقل قولی از مقامات دولتی) . رنج و هرج و مرج اقتصادی که پیامد
حمله، ارتشهای وابسته به ایالات متحده است، طبق معمول جهت توجیه
تجاوز و تحت عنوان "شکست انقلاب" مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و
باز هم طبق معمول با کمک سخنان طوطی‌وار رسانه‌های عمومی که در خط
حکومت هستند، در تبلور نهایی این جبن اخلاقی، ادعا می‌شود که
ساندینیستها به واقع از حملات کنترها استقبال کردند، چراکه دلیلی
یافتند تا شکستها و سرکوبهایشان را پنهان کنند. این همان نکته‌ای
است که منقدان لیبرال حکومت ریگان به آن توسل می‌جویند.

جالب است که سخنان وحشت‌آلود مقامات دولتی که جولیا
پرستون هم به آنها اشاره می‌کند، بسیار کم گزارش شده و بدون آنکه
مورد تفسیر قرار بگیرد، به سرعت از یادها رفته است. بر مبنای
درک مراکز تبلیغاتی غرب، این حق ویژه، ایالات متحده است که برای
جلوگیری از رفرمی که ممکن است به نفع فقرا و مردم محروم صورت گیرد
به خشونت متوسل شود. بنابراین سخنانی از این دست، هیچ توجه
ویژه‌ای را بر نمی‌انگیزد. ایالات متحده در حوزه، تسلط بی‌سره
برنامه‌های ساختاری اجازه نخواهد داد. بنابراین در راستای تضعیف
"تهدید يك نمونه، خوب"، باید مطمئن باشد که چنین برنامه‌هایی
در جاهای دیگر نیز متلاشی خواهد شد.

"تهدیديك نمونه، خوب" نام جزوه‌ای است که به وسیله آژانس توسعه خیریه

*Julia Preston

*Boston Globe

"آکسفام" در مورد نیکاراگوئه، منتشر شده است. این جزوه بر این باور است که "از میان تجربه‌های کاری آکسفام در هفتاد و شش کشور در حال توسعه، نیکاراگوئه از زاویه توانایی حکومت در انجام تعهداتش... در زمینه بهبود شرایط مردم و تشویق آنها به شرکت فعالانه در روند توسعه استثناء بوده است". جزوه نمونه‌های متعددی به دست می‌دهد. نام جزوه انتخاب خوبی است. دقیقاً همین جنبه‌های انقلاب نیکاراگوئه است که بر پشت برنامه‌ریزان ایالات متحده و نخبگان نقاط دیگر عرق سرد می‌نشانند. نگرانی آنها در مورد سرکوب در نیکاراگوئه و جنایات گوناگون منتسب به ساندینیست‌ها می‌تواند به وسیله یک شخص معقول جدی گرفته شود. اما حتی اگر بخشی از این اتهامات سخت پذیرفته شود، باز هم رهبری ساندینیست‌ها در مقایسه با گانگسترهایی که ایالات متحده در آمریکای مرکزی و یا نقاط دیگر، حمایت کرده است. اگر خود واشنگتن را به حساب نیاوریم، مقدس است. جنایات واقعی ساندینیست‌ها همان چیزی است که به وسیله آکسفام و بسیاری دیگر از جمله موسسات وام بین‌المللی عنوان شده است. جنایت نیکاراگوئه این است که تهدید یک نمونه خوب را به وجود آورده است؛ تهدیدی که ممکن است منطقه و حتی فراتر از آن را "آلوده" کند.

تئوری سیب فاسد جنبه‌های شگفت از سیاست خارجی ایالات متحده را توضیح می‌دهد. این جنبه، شگفت این است: نگرانی عمیق از پیشرفت در کشورهای حاشیه‌ای و کوچکی چون گرانادا و لائوس. در دهه ۱۹۶۰، لائوس شمالی در معرض سنگین‌ترین بمباران تاریخ - که به زودی کامبوج راهم شامل شد - قرار گرفت. این بمباران، "بمباران محرمانه" خوانده شد؛ ترم تکنیکی دیگری برای بمبارانی که رسانه‌های عمومی کاملاً از آن - مطلع بودند، اما برای خوش خدمتی به دولت از آن حرفی به میان نیاوردند. همین مسئله بعدها، هنگامیکه برکناری یک رهبر سیاسی ضرورت پیدا کرد به عنوان گواهی بر فریبکاری حکومت او به کار گرفته شد. رهبری که خطای غیر معقولانه حمله به دشمنان داخلی - کسانی که قادر به دفاع از خود

بودند - را مرتکب شده بود (نمایش خنده آور و اترگیت که در سخنرانی پنجم به آن خواهم پرداخت) * همانگونه که وزارت خارجه، ایالات متحده در گزارشاتش به کنگره مطرح کرد، بمباران به جنگ ویتنام مربوط نبود، بلکه بر علیه چریکهای پاتت لائو صورت گرفته بود؛ چریکهایی که در جهت به انجام رساندن رفرمهای اجتماعی معقول و ایجاد احساس هویت ملی در دهکدههای درهم پاشیده لائوس شمالی - نقاطی که تعداد کمی از مردم آن می دانستند در لائوسند - تلاش می کردند * یا گرانا را در نظر بگیرید؛ نقطه ای کوچک در کاراییب که چیز قابل توجهی برای ایالات متحده ندارد، اما حکومت اسقف ماریس * بر مبنای شیوه های اقتصادی و مانورهای نظامی تهدیدآمیز مورد دشمنی و خشونت ایالات متحده قرار می گیرد و سرانجام پس از آنکه متزلزل شد، تجاوز آشکارا تجربه می کند.

چرا باید چنین کشورهای حاشیه ای و کوچکی برای برنامه ریزان ایالات متحده اهمیتی به واقع در حد هیستری پیدا کنند؟ بی تردید منابع آنها نمی تواند از اهمیت چندانی برخوردار باشد * اگرچه، چهره های سیاسی و نظامی برجسته ایالات متحده به صورت رسمی از خطر نظامی گرانا - صحبت کرده اند، اما باید توجه داشت که این جار و جنجالها - و به واقع جار و جنجالها - تنها یک پوشش جهت هدفی دیگر است * یکی از چریکهای این رفتار کاملاً غیر منطقی و سطحی را می توان در تئوری سیب فاسد - البته در شکل درونی و نه عمومی آن - پیدا کرد * در ارتباط با این تئوری است، که معنای واقعی هیستری روشن می شود * اگر یک کشور کوچک و فقیر با منابع بسیار ناچیز بتواند کاری برای مردمش صورت دهد، دیگران هم خواهند پرسید: "چرامانه؟" هر قدر کشوری بی اهمیت تر و بازارها و منابعش محدودتر باشد، تهدید تبدیل آن به یک نمونه خوب بیشتر است * فساد ممکن است پراکنده شود و مناطقی را تهدید کند که از اهمیتی واقعی برای اکثر حکومتهای جهان برخوردار است *

*Pathet Lao

*Maurice Bishop

همانگونه که گفته شد تئوری سیب فاسد، در امتداد اصل اساسی سیاست یعنی آزادی پنجم، مطرح می شود. طبیعتاً، این تئوری دوچهره دارد. چهره عمومی آن برای ترساندن اکثریت مردم طرح ریزی شده است و چهره درونی آن به شکل مستمر برنامه ریزیها را هدایت می کند. این دوگانگی تیپیک پیامد اصل دوم سیاست، یعنی نیاز به تضمین جهل و همنوایی عمومی است. روشن است که عامه مردم نمی توانند از انگیزه های واقعی سیاست مطلع شوند. طبقات تحصیل کرده نیز وظیفه دارند که نگذارند عامه مردم به چنین نکات با اهمیتی پی ببرند و این وظیفه را با پشتکار و موفقیت انجام می دهند. شاید بشود گفت که آنها حتی خود نیز سعی می کنند، واقعیت خطرناک را درک نکنند؛ کاری که رهبران سیاسی نیز - حداقل آنهاييکه کمتر از بقیه آگاه و روشن فکر هستند - تا حدی می کنند. در سطح عمومی، همچون زندگی شخصی، بسیار آسان است که افراد را در مورد انگیزه های عملیك فرد فریب داد و ساختار عامه پسندی برای عملی انتخاب کرد که با اهدافی کاملاً متفاوت انجام شده است. هیتلر احتمالاً بر این باور بوده است که آلمان را از "تجاوز" لهستانها محافظت و "سرطان" یهودیان را از ریشه قطع می کند. جرج شولتز نیز ممکن است - همانگونه که او و دیگر مقامات حکومتی مرتباً ادعا می کنند - اعتقاد داشته باشد که ایالات متحده را در مقابل "تجاوز" گراناها محافظت و سرطان ساندینیستها را ریشه کن می کند. تا آنجاکه به مورد اول مربوط می شود، ما هیچ مشکلی برای روشن کردن انگیزه ها و نقشه های واقعی نداریم، هرچند که روشن فکران پیچیده آلمانی به خود و دیگران وانمود کردند که در سالهای هیتلر، قادر به چنین کاری نبوده اند. کسانی نیز که بتوانند خود را از سیستم دکترین غربی رها کنند، مشکلی در آشکار کردن انگیزه های واقعی مورد دوم و موارد بیشتر دیگری نظیر آن ندارند.

بار دیگر باید گفت که چیز کمی در فرمولبندیهای مختلف تئوری سیب فاسد، جدید است. در اوائل قرن نوزدهم دولتمردان محافظه کار

اروپایی - مترنیخ* ، سزار* و دیپلماتهایش - با عبارات مشابهی در مورد " اصول مهلك جمهوريخواهی و حکومت مردمی " و "تکترینهای شیرانه و نمونه‌های کشنده‌ای " که می‌تواند از ایالات متحده پخش شود و " سرتا سر آمریکا " و حتی اروپا را در بر بگیرد ، سخن می‌گفتند . اصول و نمونه‌هایی که اخلاق محافظه‌کارانه و نظم سیاسی‌ای را تضعیف می‌کرد که بنیادهای تمدن بود . پس جای تعجب نیست که وارثان معاصر نقش سزار و مترنیخ به همان شیوه فکر کنند و حتی همان زبان را به کار ببرند و به خودنماییهای اخلاقی مشابهی که می‌پندارند بسیار جدی است ، توسل جویند . و می‌بینیم که روشنفکران هم‌نوا با این سیاستمداران نیز عموماً همین مسائل را در رسانه‌ها ، مجلات تئوریک و تحقیقات مطرح می‌کنند . تا کنون من چندین عنصر به هم وابسته ، سیستم بین‌المللی‌ای را که از ویرانه‌های جنگ جهانی دوم بیرون آمد ، مورد بحث قرار داده‌ام و بر نقش غالب ایالات متحده تاکید کرده‌ام . این عناصر عبارتست از : پیامدهای مداخله ، بعضی از قدرتهای بزرگ و در درجه ، نخست قدرتهای غربی به جهان سوم ، مشکل متحد کردن اروپای غربی و جنوبی درون قلمرو بزرگدر زمان تسلط شوروی بر اروپای شرقی ، مبارزه ، بعد از جنگ در راستای انهدام مقاومت ضدفاشیستی ، تئوری سیب فاسد و کاربردهای آن . حالا بگذارید به چند نکته در مورد چیزی که عموماً به عنوان جنبه ، محسوری سیستم مدرن جهانی ارزیابی شده است ، اشاره کنم : رقابت ابرقدرتها ، یعنی جنگ سرد .

در دوران اولیه ، بعد از جنگ ایالات متحده امید داشت که شوروی را درون قلمرو بزرگ ادغام کند . " استراتژی بازگشت به عقب ۶۸ - NSC " از این هدف انگیزه می‌گرفت . به زودی روشن شد که به این هدف نمی‌توان امید بست و نگاه ابرقدرتها به شکلی از همزیستی تشنج‌آمیز دست یافتند که ما آن را

* Metternich

* Czar

جنگ سردمی نامیم • مفهوم واقعی جنگ سردبانگاهی به حوادث تیپیک آن روشن می شود: حمله • تانکهای شوروی به برلین شرقی در سال ۱۹۵۲ • بوداپست در سال ۱۹۵۶ • پراگ در سال ۱۹۶۸ • تجاوز این کشور به افغانستان • مداخله • ایالات متحده در یونان • ایران • گواتمالا • هندوچین • کوبا • جمهوری دومنیکن • شیلی • السالوادور و نیکاراگوئه و موارد دیگری از جمله تجاوزات دولتهای وابسته به ایالات متحده به تیمور شرقی و لبنان که با پشتیبانی ایالات متحده انجام شد، نمونه هایی از این حوادث است • در همه • موارد ابرقدرتی که به تجاوز و خرابکاری مبادرت کرده، در برابر مردم کشورش و متحدانش از عملیات خود به عنوان "دفاع از خود" در مقابل ابرقدرت دیگر و یا عوامل آن نام برده است • در واقع این عملیات به این جهت صورت می گیرد که کنترل بر محدوده • مشخص نفوذ • و در مورد ایالات متحده کنترل بر بخش اعظم دنیا • تامین شود •

حوادث واقعی جنگ سرد نشان می دهد که این جنگ در واقع یک سیستم مدیریت جهانی به هم پیوسته است • یعنی سیستمی که با کاربرد عملی مشخص برای ابرقدرتها، خود دلیل تداوم جنگ سرد است • مداخله ها و خرابکاریها بر مبنای منافع گروه های نخبه صورت می گیرد • چیزی که در تعریف دینی • سیاسی به نام "منافع ملی" خوانده می شود، یعنی منافع و بـیـز ه • گروه هایی که جهت شکل دادن امور دولتی قدرت کافی دارند • اما به کارگیری قهر دولتی اغلب برای عامه • مردم چه از جنبه • مادی و چه از جنبه • معنوی بهای سنگینی داشته است • البته از جنبه • معنوی که اغلب بر مبنای سفسطه های دروغین نادیده گرفته می شود، نباید چشم پوشی کرد • اما برای مردم این سفسطه • ها چیزی به جز تجلی یک اهانت • که نخبگان حق خود می دانند • نیست • اهانتی که به همان اندازه که بی اعتبار است، جاهلانه نیز هست • سیاستهای داخلی نیز بر مبنای منافع نخبگان مسلط پی ریزی می شود و اغلب برای عامه • مردم بهای سنگینی دارد (برای نمونه نظامی کردن جامعه) • برای بسیج مردم و متحدان متهم دلازم است که به ترس از شیطان بزرگ متوسل شد (اقتباسی سودمند از حرف آیت الله خمینی) • ناگفته نماند که جنگ سرد ابزارهای مناسبی را پیدامی کند •

البته از آنجا که درگیری مستقیم با خود شیطان بزرگ بسیار خطرناک است، باید از آن پرهیز کرد. بهتر است که با قدرتهای ضعیف و بی دفاعی درگیر شد که به عنوان وابستگان شیطان بزرگ ارزیابی می شوند. حکومت ریگان مرتباً، از لیبی جهت این هدف استفاده کرده و درگیری با این کشور را مطابق با نیازهای داخلی (به عنوان نمونه نیاز به کسب حمایت برای نیروی واکنش سریع و پاک‌کننده به کنترها) سامان داده است. این سیستمی خطرناک است و ممکن است دیرباز و دازهم بپاشد و به یک جنگ جهانی نهایی منتهی شود: جنگی که چندین بار احتمال وقوع داشته و باز هم خواهد داشت. اما این مسئله‌ای درازمدت است و در برنامه ریزیها دخالت داده نمی شود. به این نکته در سخنرانی چهارم خواهیم پرداخت.

این بررسی خیلی خلاصه از سیستم جهانی بعد از جنگ کامل نیست و می تواند گمراه کننده هم باشد، چرا که من در مورد سیاستهای ایالات متحده در خاورمیانه چیزی نگفتم. نکته‌ای که بگذشته از بسیاری از مسائل، برای فهم جهان معاصر و نیز درک چرایی جدالهای در حال گسترش میان دولت‌های صنعتی سرمایه داری اهمیت ویژه دارد. بهر تقدیر پیش از پرداختن به آمریکای مرکزی در سخنرانی بعدی، این بررسی عمومی را با نکاتی در مورد دخالت ایالات متحده در هندوچین که به گمان من حادثه عمده تاریخ معاصر است به پایان می برسم. مسئله هندوچین مسئله‌ای است که می توانیم از آن در مورد سیاست برنامه ریزی ایالات متحده خیلی چیزها بیاموزیم، چیزهایی که برای آمریکای مرکزی کنونی اهمیت بسیار دارد. در این مورد ما اسناد بسیار غنی و عربیانی در دست داریم، اگرچه یادقیقتر بگویم بنابراین، در بحثهای گسترده عمومی این اسناد نادیده گرفته شده است.

در سال ۱۹۴۸، ایالات متحده این نکته را به رسمیت شناخت که ویتنام تحت رهبری هوشی مین، در واقع جنبش ناسیونالیستی ویتنامیهاست و مشکل است بدون در نظر گرفتن آن بتوان به راه حلی دست یافت. با این وجود ایالات متحده تصمیم گرفت که از تلاش فرانسوی‌ها در راستای تسخیر دوباره مستعمره شان حمایت کند. دلایل این تصمیم همانگونه که قبلاً مطرح کردم،

چنین بود: تئوری سیب فاسد و نگرانی در مورد وظیفه، آسیای جنوب شرقی در نظم جهانی تحت تسلط ایالات متحده.

طبیعتاً مسائل با چنین عباراتی مطرح نمی‌شد. هنگامی که ایالات متحده تصمیم گرفت از حمله، فرانسه حمایت کند، لازم شد وانمود شود که فرانسه در حال دفاع از هندوچین در مقابل "تجاوز داخلی و بی‌ت‌مبته‌ها" است. و روشن است که هوشی‌مین عروسک خیمه‌شب‌بازی مسکو (یا چین) است. دستگاه جاسوسی ایالات متحده موظف به نشان دادن این "واقعیت ضروری" بود و تلاش‌های برجسته‌ای نیز در جهت انجام آن به کار برد، اما شکست خورد. دستگاه جاسوسی گزارش داد که قادر است در جهت اثبات "توطئه"، کرملین در همه کشورها به جز ویتنام مدارکی ارائه کند. وظیفه، بعدی این بود که از این کشف در جهت نتیجه‌گیری دلخواه استفاده شود و این گامی بود که به سادگی برداشته شد. مقامات ایالات متحده چنین نتیجه‌گیری کردند که: "باید در نظر گرفته شود که مسکو احساس می‌کند که هو و افسرانش تمرین و تجربه، لازم را دارند و آنقدر صادق و وفادار هستند که می‌توان آنها را آزاد گذاشت تا سیاست‌های روزمره خود را بدون نظارت شوروی تعیین کنند." بنابراین از عدم تماس میان هو و اربابانش در کرملین چنین نتیجه‌گیری می‌شود که او برده، وفاداری برای مسکو است (دقیقاً همان اندازه که باید باشد).

یکی از تکان دهنده‌ترین افشاگری‌های پنتاگون این بود که پس از یک بررسی بیست و پنج ساله تحلیل‌گران‌ش توانسته‌اند تنها یک مدرک به دست بیاورند که فقط این سؤال را به وجود می‌آورد که: آیا هانوی منافع خود را دنبال می‌کند یا "تحت هدایت کرملین به توطئه" مشغول است؟ حتی دستگاه جاسوسی ایالات متحده که برایش خرج می‌شود تا حقایق را کشف کند. و نه اینکه در مورد نقشه‌های شوروی برای غلبه بر جهان جار و جنجال به راه بیندازد. قادر نبود از چنگ سیستم تبلیغی بگریزد.

در مورد هوشی‌مین و یارانش هر نظری می‌توان داشت، اما این

واقعیت دارد که آنها به جستجوی منافع ملی ویتنام بودند و بیش از آن که از دستورات شوروی پیروی کنند، به این منافع می اندیشیدند. این نکته به عریانی روشن است و در میان مردم معقول تردیدی در مورد آن وجود ندارد، اما فراتر از درك دستگاه جاسوسی ایالات متحده است و این بازتابی توطئه آمیز از جو فرهنگی غالب است.

در اینجا ما یکی از جنبه های آشکارا دراماتیک سیاست خارجی ایالات متحده را می بینیم: يك جنبش مردمی و یایك دولت به دلیل اینکه تحت کنترل مسکو قرار دارد، دشمن ارزیابی نمی شود، بلکه از آنجا که به دلایل دیگر دشمن به حساب می آید و نابودی و تضعیفش ضرورت دارد، باید اعلام کرد که تحت کنترل مسکو است. واقعیت هر چه باشد و بنابراین حمله ایالات متحده علیه آن ضروری و عادلانه است. دلایل دیگر قبلا مورد بحث قرار گرفت. ایالات متحده ممکن است به وسیله عملیات خصومت آمیز به راستی در راندن دشمن به سوی روسها موفق شود، این پیامدی است که بیش از هر پیامد دیگری از آن استقبال می شود، اما در صورت شکست در این هدف وانمود خواهد کرد که این تنها يك اتفاق است. برداشتی که رسانه ها را، همچون نمونه گواتمالا در سال ۱۹۵۴، در کنار خود خواهد داشت. طبیعتا هیچیک از این نکات نمی تواند به عنوان يك اصل دکترینی بیان شود، و بیان هم نمی شود.

از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴، ایالات متحده تلاش می کرد که حاکمیت فرانسه را بر هندوچین تحمیل کند، اما شکست خورد. در سال ۱۹۵۴ فرانسه از ویتنام خارج شد و توافقات ژنو مبنای صلح قرار گرفت. اما ایالات متحده خود را به تمامی وقف از میان بردن صلح کرد و موفق هم شد. به شکرانه خرابکاری ایالات متحده و تسلطش بر سیستم بین المللی، خط مرزی موقت واقع در هفدهمین خط موازی، تبدیل به يك "مرز بین المللی" شد، هر چند که رژیم دست نشانده، ایالات متحده در جنوب هرگز این مرز را قبول نکرد. این رژیم خود را حکومت همه ویتنام محسوب می کرد و بر مبنای يك بند غیر قابل تجدید نظر از قانون اساسی ای که تحت نظر

ایالات متحده نوشته شده بود، خود را رسماً به عنوان حکومت ویتنام (GVN) نامگذاری کرد.

ایالات متحده در جنوب یک رژیم دست‌نشانده را - که به مدل رژیمهای آمریکای لاتین شبیه بود - تحمیل کرد. این رژیم دست‌نشانده از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۰، هفتاد و پنج هزار نفر را قتل عام کرد. تروریسم و سرکوب این رژیم مقاومتی را به وجود آورد که به روایت ادلای استیونسون* "تجاوز کمونیستی" و "تجاوز داخلی" خوانده می‌شد. مقاومت هنگامی سر بر آورد که خطر سقوط رژیم ویتنام جنوبی، ایالات متحده را مجبور به مداخله، مستقیم کرده بود. در سال ۱۹۶۲، ایالات متحده بمباران وسیع و انهدام ویتنام جنوبی را آغاز کرد. این بمباران بخشی از کوششی بود که جهت راندن ملیونها نفر از مردم به اردوگاه‌های کار صورت می‌گرفت. اردوگاه‌هایی که به وسیله سیمهای خاردار احاطه می‌شد و قرار بود که مردم را در مقابل چریکهای ویتنام جنوبی (NLF، در ترمینولوژی ایالات متحده، ویت‌کنگ) "محافظت کند". چریک‌هایی که بنا بر اعتراف ایالات متحده، مورد حمایت دلخواهانه مردم بودند. در سالهای بعد ایالات متحده به سختی تلاش کرد از تحقق پیشنهاد NLF که بر بی‌طرفی ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج مبتنی بود، جلوگیری کند. ناتوان از یافتن دست‌نشانده مناسب برای جنوب، ایالات متحده حکومت بعد از حکومت را در آنجا جایگزین کرد و سرانجام در سال ۱۹۶۴ تصمیم گرفت که میزان حملاتش بر علیه ویتنام جنوبی را بر بسترساز یک تجاوز مستقیم که با بمباران ویتنام شمالی همراهی می‌شد، بالا ببرد. این برنامه در سال ۱۹۶۵ آغاز شد. در طول این مدت، هیچ فردی از ویتنام شمالی در ویتنام جنوبی پیدا نشده بود، اگر چه بعد از خرابکاری ایالات متحده در توافقهای ژنو و تروری که آغاز شده بود، حق طبیعی آنها بود که آنجا باشند. در آپریل ۱۹۶۵ یعنی زمانی که ایالات متحده آشکارا به ویتنام جنوبی تجاوز کرد، تعداد کشته‌شدگان به دو بیست هزار نفر می‌رسید. اما این بمباران ویتنام شمالی بود که توجه بین‌المللی را جلب کرد، در حالیکه حمله عمده ایالات متحده و از جمله بمباران همیشه علیه ویتنام جنوبی

* Adlai Stevenson

صورت می گرفت . يك بار ديگر هژمونی ایالات متحده بر سیستم بین المللی در این واقعیت بازتاب می یابد که هیچیک از این حوادث ، در اسناد تاریخی به عنوان حمله ایالات متحده بر علیه ویتنام جنوبی ثبت نشده است و تاریخ بهداشتی تنها از " دفاع " ایالات متحده از ویتنام جنوبی سخن می گوید (دفاعی که کبوترهای رسمی بعد ها آن را غیر عاقلانه خواندند) . این حوادث هرگز به عنوان حمله به رسمیت شناخته نشد و توسط سازمان ملل متحد نیز محکوم نشد .

این واقعیتها برای کسانی که به فرهنگ روشنفکری غرب و تسلط قدرت ایالات متحده بر سیستم جهانی علاقمندند، شایسته توجه جدی است . حمله ایالات متحده علیه ویتنام جنوبی که از سال ۱۹۶۲ آغاز شد و در سال ۱۹۶۵ گسترش یافت ، همچون حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ کاملاً آشکار بود . در هر دو مورد متجاوزین ادعا کردند که به وسیله حکومت قانونی " به داخل دعوت شده اند " تا از حکومت بر علیه " راهزنان " و " تروریستهای " که از خارج حمایت می شوند، دفاع کنند . ادعاهای شوروی در مورد مرزهایش، از ادعاهای ایالات متحده جهست توجیه تجاوزش به ده هزار میل آنطرفتر نامعتبر نیست . در هر دو مورد، اعتبار ادعاها صفر است . علیرغم این، ایالات متحده، غرب و به راستی اکثر دنیا، اساساً چیزی به نام حمله، ایالات متحده به ویتنام جنوبی را به رسمیت نمی شناسند، در حالیکه تنها عده بسیار کمی هستند که ندانند شوروی به افغانستان حمله کرده است و به واقع این حمله به شکل منظم نه تنها به وسیله حکومتهای غربی، بلکه توسط سازمان ملل متحد نیز محکوم شده است . همانگونه که فعالین به یاد می آورند، حتی در جملات جنبش صلح نیز واقعا غیر ممکن بود که عملیات ایالات متحده در ویتنام جنوبی صادقانه مورد بحث قرار گیرد؛ یعنی به عنوان تجاوز بر علیه جنوب، زیر پوشش يك حکومت مضحك - که جهت یافتن عناصر دلخواه مرتباً تعویض می شد و برای مشروعیت بخشیدن به تجاوز برپا شده بود - ارزیابی شود . نه رسانه ها و نه جریان اصلی

تحقیقات، این حادثه را به عنوان تجاوز ایالات متحده به ویتنام جنوبی ثبت نکردند. به علاوه انکار این واقعیت روشن در اکثر نقاط جهان نیز رواج بیافت. این حقایق بسیار قابل توجه و آموزنده است. بیادآوری این نکته هم شایسته است که در شرایط کنونی، صادقانه صحبت کردن در مورد این حوادث - اگرچه نه در حوزه‌های روشنفکری - ساده تر است. ایسن نشانه، آن است که در طول این سالها مردم فهمیده‌تر و عمیق‌تر شده‌اند، در حالیکه گفته می‌شود "محافظه‌کاری" به نوعی احیاء شده است. به این موضوع در سخنرانی آخر باز خواهم گشت.

از سال ۱۹۶۵، ایالات متحده جنگ بر علیه ویتنام جنوبی را گسترش داد و ارتشی متجاوز را که در سال ۱۹۶۸ به نیم ملیون می‌رسید، به آنجا گسیل داشت و حمله علیه بخش شمالی کشوری را که مصنوعاً تقسیم شده بود، تشدید کرد، بمباران وحشیانه، لائوس را آغاز کرد و با تجاوز به کامبوج بی‌طرفی آن کشور را نقض کرد. سرانجام در سال ۱۹۶۹، "بمباران محرمانه" کامبوج را آغاز کرد و در سال ۱۹۷۰، توسط یک کودتای نظامی این کشور را مورد تجاوز قرار داد. تجاوزی که بر بستر جنگ شهری و بمباران در ابعاد غیر قابل باور تداوم یافت و صدها هزار کشته و کشوری به راستی ویران به جا گذاشت.

در این میان در ایالات متحده یک جنبش مردمی بر علیه جنگ‌های هندوچین گسترش یافت و در سال ۱۹۶۷، به ابعاد با اهمیتی رسید. دستاورد عمده، جنبش صلح این بود که حکومت را در بسیج ملی با مانع مواجه کرد. ایالات متحده مجبور بود یک "جنگ تفنگ و کره" را پیش ببرد. جنگی که به اقتصاد ایالات متحده ضربه زد و پایه‌های بحران‌های سالهای بعد را به وجود آورد. در نتیجه، این جنگ، قدرت ایالات متحده نسبت به رقبای واقعی‌اش یعنی اروپا و ژاپن روبه‌زوال گذاشت. ژاپن به شکرانه، هزینه‌های جنگ ویتنام که برای ایالات متحده زیان‌آور برای این کشور به شدت سودآور بود، در حال تبدیل شدن به یک رقیب جدی بود. ژاپن همچون کانادا و سایر متحدین ایالات متحده از طریق شرکت در نابودی هندوچین

خود را قوی کرد. در ژانویه ۱۹۶۸، یورش تت* وحشتی و افعی در واشنگتن به وجود آورد و نخبگان تجاری آمریکا را به این نتیجه رساند که سرمایه-گذاریهایی که در مورد جنگ صورت گرفته، باید رقیق شود. یک هیئت مرکب از "مردان عاقل" به واشنگتن روانه شد تا به لیندون جانسون* اطلاع دهد که کارش تمام است و حکومت باید به سمت "ویتنامیزه" کردن جنگ، یعنی بیرون کشیدن ارتش ایالات متحده و برپایی جنگ فشرده‌تر در پایتخت حرکت کند.

جنگ هفت سال دیگر ادامه پیدا کرد و در سالهای ۷۰-۱۹۶۹، یعنی در طول "عملیات تسریعی آرام‌کننده" پس از تت به اوج خود رسید؛ یک قتل عام توده‌ای که کشتارهای مای لای* تنها تبصره کوچکی از آن بود، بخش ناچیزی از ماجرا.

در ژانویه ۱۹۷۳، ایالات متحده مجبور شد معاهده صلحی را امضا کند که در نوامبر سال قبل پذیرفته بود. چیزی که بعد از آن اتفاق افتاد، تکرار دوباره سال ۱۹۵۴ بود که باید توسط کسانی که در گیر مذاکره با ایالات متحده می‌شوند، مورد توجه فراوان قرار گیرد. روز امضای معاهده پاریس، واشنگتن به شکلی کاملاً عمومی مطرح کرد که اکثر بندهای معاهده-ای را که امضا کرده است، نخواهد پذیرفت. ماده مرکزی موافقت‌های پاریس تصریح می‌کرد که دو حزب مساوی و موازی در ویتنام جنوبی وجود دارد (GVN مورد پشتیبانی ایالات متحده و PRG که قبلاً NLF خوانده می‌شد) که باید بدون دخالت قدرت خارجی (ایالات متحده) به یک توافق برسند و آنگاه به سمت توافق و ائتلاف با نیمه شمالی کشور-وباز هم بدون دخالت ایالات متحده- حرکت کنند. واشنگتن این معاهده را امضا کرد، اما اعلام کرد که در راستای نقض آن به حمایت از GVN به عنوان "تنها حکومت قانونی ویتنام جنوبی" ادامه خواهد داد و از "ساختار قانونی و رهبری موجود آن"، حمایت خواهد کرد. این

* Tet

* My Lai

* Lyndon Johnson

"ساختار قانونی" دومین حزب از دو حزب موازی و مساوی جنسوب را غیرقانونی می‌شمرد و به روشنی بندهای معاهده‌ای را که پایه، مصالحه و توافق صلح بود، فسخ می‌کرد. ایالات متحده اعلام کرد که دیگر بندهای معاهده را نیز به همین شکل نقض خواهد کرد.

رسانه‌های عمومی در يك آزمایش روشن نوکر مابی برای دولت، تفسیر ویژه، واشنگتن از توافقی‌های پاریس را به عنوان يك تفسیر عملی منعکس کردند و بنا براین تضمین کردند که همزمان با نقض معاهده توسط ایالات متحده، PRG و ویتنام شمالی به عنوان نقض کننده، تفسیر آمریکا ارزیابی و به عنوان متجاوز بی‌وجدان محکوم شوند. این چیزی است که دقیقاً اتفاق افتاد. این مسئله قبل از سیله، گروه کوچک روشنفکران خردمند مخالف ایالات متحده پیش بینی شده بود: کسانی که با دقت تمام از حضور در بسیاری انجمنها، یعنی جاهایی که ممکن بود شنوندگان زیادی به دست آورند، محروم شده بودند. ایالات متحده و GVN در نقض تکه کاغذی که در پاریس امضاء کرده بودند، کنترلشان بر ویتنام جنوبی را گسترش دادند. آنگاه واکنش گریزناپذیر PRG و ویتنام شمالی کماکان به عنوان نمونه، دیگری از "تجاوز کمونیستی" به تلخی محکوم شد و هنوز هم دکتربین رسمی بر این نکته پای می‌فشارد. داستان واقعی مطابق معمول از تاریخ بهداشته شده حذف شده است. هرچند که می‌توان حقایق را در ادبیات مخالف حاشیه‌ای که به سادگی مورد چشم‌پوشی قرار گرفته است، پیدا کرد.

درسهای ۱۹۵۴ و ۱۹۷۳ بسیار روشن است و بی‌توجهی به آنها از سوی قربانیان خشونت ایالات متحده، سهل‌انگاری بزرگی است.

اگرچه تاکتیک حکومت ایالات متحده به شکل درخشانی در ایالات متحده و به طور کلی در غرب موفق شد، اما در ویتنام شکست خورد. علی‌رغم حمایت نظامی عظیم ایالات متحده، GVN در هم شکست و در آپریل

۱۹۷۵، رژیم دست‌نشانده، ایالات متحده شکست خورده بود. اکثریت هندوچین - ویا چیزی که از هندوچین باقی مانده بود - زیرکنترل موثر ویتنام شمالی بود، چراکه گذشته از کامبوج، جنبشهای مقاومت - به ویژه NLF در ویتنام جنوبی - توان تحمل دوباره، کشتار و حشیانه ایالات متحده را نداشتند. (دقیقا با هم همانگونه که سالها پیش به وسیله مخالفان حاشیه‌ای پیش - بینی شده بود) - البته، همانگونه که از جماعت به خوبی منضبط و شنفکری انتظار می‌رود، این نتیجه، قابل پیش بینی - و پیش بینی شده - برای توجیه تجاوزی که این شرایط را به وجود آورده بود مورد استفاده قرار گرفت. توجه کنید که همه، اینها در لحظه‌ای انجام شد که رسانه‌ها به اوج مخالفت رسیده بودند و بر مبنای افشای واترگیت و مبارزه در مورد ویتنام به استقلال از دولت مباحثات می‌کردند. شایسته توجه است که دو نمونه‌ای کسه مرتبا به عنوان تأثیدی بر شجاعت و استقلال رسانه‌ها به شهسادت گرفته می‌شود، در حقیقت گواه دراماتیکی بر تبعیت رسانه‌ها و به طور کلی طبقه تحمیل‌کرده از قدرت دولتی است.

در بازسازی تاریخ که بعدها تبدیل به دکتترین رسمی شد، رسانه‌ها به عنوان بیانگران "موضع مخالف" در مقابل دولت وقت - و احتمالا تا آن حد که بتوانند نهادهای دموکراتیک را از میان ببرند - وانمود می‌شوند. این مسئله نه تنها به وسیله، جناح راست، که به وسیله، دیدگاه لیبرال نیز عنوان می‌شود. به عنوان نمونه، این نکته در بحران دموکراسی، جزوه "تحقیقی کمیسیون سه‌جانبه - یک گروه عمده، لیبرال که از جیمی کارتر حمایت می‌کرد و همه، موقعیتهای اجرایی را در خلال حکومت او به عهده داشت - مطرح شده است. این کمیسیون توسط دیوید راکفلر و با شرکت نمایندگان از سه مرکز دموکراسی سرمایه‌داری صنعتی یعنی ایالات متحده، اروپا و ژاپن در سال ۱۹۷۵، سازماندهی شده بود. بحران دموکراسی که آنها بر آن دل می‌سوزاندند در سال ۱۹۶۰ و هنگامی به وجود آمد که عناصر بی تفاوت و - منفعل دخالت در قلمرو سیاسی را آغاز کردند و باعث تهدید چیزی شدند

که در " غرب " دموکراسی خوانده می شود و دموکراسی در " غرب " یعنی حکومت غیر - قابل منازعه ، نخبگان صاحب امتیاز ، به اصطلاح " موضع مخالف " رسانه هاسادر مقابل دولت یکی از خطرناکترین جنبه های " بحران دموکراسی " بود . خطری که به گفته ، کمیسیون تحقیق باید بر آن فائق شد ، سرشت واقعی " مخالفت رسانه ها " رامی توان در داستان قابل توجه معاهده صلح پاریس و داستانهای دیگری که در ادبیات حاشیه های مخالف نمونه های آن بسیار است ، مشاهده کرد . به هر رو " بحران دموکراسی " میان عامه مردم به اندازه کافی واقعی بود و علیرغم تلاشهای سالهای بعد از جنگ ، هنوز هم خاتمه نیافته است .

عموما گفته می شود که ایالات متحده در جنگ شکست خورد و ویتنام شمالی پیروز شد . جریان اصلی فکری ایالات متحده و اروپا و نیز جنبش صلح و چپ اروپا این نکته را مسلم فرض می کنند . به هر حال این نتیجه - گیری نادرست است و مهم است که بفهمیم چرا نادرست است . حکومت ایالات متحده یک پیروزی ناتمام در هندوچین به دست آورد ، هر چند که متحمل یک شکست بزرگ در خانه - جای که تاثیرات داخلی جنگ بسیار با اهمیت بود - شد . در اثر جنگ ، رشد جنبشهای مردمی در ایالات متحده تسریع شد ، فضای فرهنگی در ابعاد وسیع تغییر کرد ، تسلط گروه های نخبه بر سیستم سیاسی تهدید شد و بحران دموکراسی به وجود آمد . بسیاری از مردم - اگر چه تنها استثنائاتی نادر از نخبگان - به بیماری وحشتی دچار شدند که " مرض ویتنام " خوانده می شد و تا امروز ادامه دارد و من امید وارم که علاج ناپذیر باشد . این مرض مخالفت با تجاوز و کشتار و احساس همبستگی و همدلی با قربانیان بود . من به این موضوع که اهمیت بسیاری دارد در سخنرانی آخر خواهم پرداخت . در اینجا تنها باید بگویم که بخش عمده تاریخ دهه ، ۱۹۷۰ را ضد حمله ، نخبگان بر علیه دموکراسی و " مرض ویتنام " تشکیل می دهد .

اما در باره خود هند و چین چه می توان گفت ؟ ایالات متحده در این مورد یک هدف حداکثری و یک هدف حداقلی داشت . هدف حداکثر تبدیل

ویتنام به بهشت‌های زمینی دیگری نظیر شیلی، گواتمالا و فیلیپین بود. هدف حداقل جلوگیری از گسترش فساد بود که همانگونه که قبلاً مطرح کردم پیامد هایش می‌توانست تا ژاپن گسترش یابد. ایالات متحده در هدف حداکثرش شکست خورد. ویتنام در سیستم جهانی ایالات متحده ادغام نشد. اما علیرغم بسیاری از حرف‌های گنده، آیزنهاور و سایرین درباره کائوچو، قلع و برنج هندوچین و بعدها در مورد نفت، گسترش آزادی پنجم در خود هندوچین از اهمیت چندانی برخوردار نبود. نگرانی عمده قطع سرطان بود، یاب‌گفته، جرج شولتز، کشتن "ویروس" و جلوگیری از "آلوده کردن" مناطق دیگر. این هدف به دست آمد. هند و چین به شکل وسیع و ظالمانه‌ای نابود شد و ایالات متحده به کمک ترور یک جنبش مردمی خطرناک را ریشه کن کرد. هندوچین تنها موفق شد به حیاتش ادامه بدهد. سیاست بعد از جنگ ایالات متحده این بود که رنج و سرکوب را در آنجا با اعمالی نظیر بازپس گرفتن قول بازسازی، ایجاد محدودیت در کمک‌ها و تجارت، حمایت از پل پوت و شیوه‌های مشابهی که در مانا گواپه‌ها کافی آشناست، به اوج برسانند. ظالمانه بودن شیوه‌های بعد از جنگ، بیانگر اهمیت ناتوان نگهداشتن ویتنام در جیب‌ران خرابی‌های یورش ایالات متحده است. در اینجا تنها به چند نمونه اشاره می‌کنم: ایالات متحده تلاش کرد مانع هند در فرستادن صد گاو وحشی به ویتنام شود. گفتنی است که گاو وحشی برای یک جامعه، روستایی ارزشی معادل تراکتور دارد و ویتنام برای احیاء ریه‌هایی که با تجاوز ایالات متحده نابود شده بودند، شدیداً به آنها نیاز داشت. ایالات متحده همچنین سعی کرد از حمل محموله، مداد به کامبوج پس از سرنگونی حکومت وحشی کامبوج دمکراتیک توسط ویتنام جلوگیری کند. حکومتی که ایالات متحده اعلام کرده است که به دلیل "پیوندش" با رژیم پل پوت از آن حمایت می‌کند. برای ایالات متحده به شدت مهم است که هندوچین تا مدت‌های طولانی بهبود نیابد و کشورهای ویران شده به صورت ثابت در بلوک شوروی باقی بمانند تا بتوان عملیات خصومت آمیز بعدی را توجیه کرد.

در همین حال ایالات متحده چینی را تقویت کرد که "خط دوم دفاعی" خوانده می شد. حمله به "ویروس" دو سویه بود. ضروری بود که ویروس در سرچشمه نابود شود و منطقه جهت جلوگیری از "سرایت" آلودگی - "مایه کوبی" شود. ایالات متحده جهت اطمینان از استحکام "خط دوم دفاعی" رژیمهای سرکوبگر و وحشی اندونزی در سال ۱۹۶۵، فیلیپین در سال ۱۹۷۲ و تایلند در سالهای ۷۰ را بر پا و حمایت کرد. همانگونه که قبلاً اشاره کردم، کودتای نظامی سوهارتو، در سال ۱۹۶۵، در اندونزی به همراه پیامدهای وحشیانه اش - قتل عام صدها هزار تن از روستاییان بی زمین - در غرب حتی به وسیله دیدگاه لیبرال، مورد ستایش قرار گرفت و به عنوان توجیهی برای "دفاع" از ویتنام جنوبی، به کار گرفته شد. "دفاع" از ویتنام جنوبی سبب می شد که "پوششی" به وجود آید که در پشت آن ژنرالهای اندونزی به پاک کردن جامعه شان از احزاب کمونیست توده‌ای بپردازند و راه را برای غارت غرب باز کنند. غارتی که بعدها تنها به دلیل آزمندی و خشونت ژنرالها و پیروانشان با مشکل مواجه شد. اینسک در هندوچین و مناطق اطراف "تهدید یک نمونه خوب" وجود ندارد و مناطقی که به واقع اهمیت دارد، به شکل محکمی در قلمرو بزرگ ادغام شده است. مشکلات جاری بیش از آنکه از تهدید "آلودگی" - که امکان دارد سبب توسعه مستقل در راستیهای نیازهای داخلی شود - سرچشمه بگیرد، از رقبای درونی سرمایه‌داری صنعتی جهان اول بر می خیزد. برای ایالات متحده‌ای که در جنگ با هندوچین درگیر بود، تمامی اینها موفقیت محسوب می شود. واقعیتی که حداقل حوزه‌های تجاری مدتهاست از آن آگاهند.

سیستم دکترینی اما، جنگرابه عنوان شکستی برای ایالات متحده ارزیابی کرد. برای جاه طلبی‌های نامحدود شکست در نیل به هدفهای حداکثر، همیشه یک تراژدی است و این درست و مهم است که گروههای نخبه بر بستر انفجار "بحران دموکراسی" و رشد "مرض ویتنام"، در خانه شکست خوردند. پذیرش استنتاج سیستم دکترینی توسط دیگران،

از سویی به دلیل هژمونی شگفت‌انگیز سیستم تبلیغات ایالات متحده و از سوی دیگر بیانگر آرزوی قابل فهم مردم معترض - که اغلب آنها و به ویژه جوانان رهبری‌کننده، جنبش ضد جنگ بهای قابل توجهی برای جنگ پرداخته بودند - برای ثبت يك " پیروزی " بود . اما درباره چیزی که واقعا اتفاق افتاد ، نباید توهم داشت . جنبشهای مردمی موفقیت بزرگی به دست آوردند . ایالات متحده به سلاح هسته‌ای متصل نشد و حداقل هند و چین زنده ماند . اگر مردم همچون دوران ترور رژیم تحمیلی ایالات متحده در جنوب و یا زمان حمله ، مستقیم‌کننده بر علیه جنوب در ۱۹۶۲ ، خاموش و مطیع می ماندند ، شاید سلاح هسته‌ای به کار گرفته می شد . اما "درسه‌های ویتنام " که با وحشیگری و سادیسم تدریس شد ، این است که آنهایی که در مقابل زورگویان جهانی از استقلال شان دفاع می کنند ، بابت بدهای وحشتناکی بپردازند . در آمریکای مرکزی نیز بسیاری با چنین درسهایی روبرو شده‌اند . در سخنرانی بعد به این بحث باز خواهیم گشت .

سخنرانی دوم - بحث ۲/مارس ۱۹۸۶

سؤال: ما از سخنان و نوشته‌های شما احساس می‌کنیم شما دوست ما هستید. اما در همان حال شما توامان در مورد امپریالیسم آمریکای شمالی و امپریالیسم روسیه صحبت می‌کنید. من می‌خواهم بپرسم شما چگونه از همان بحث‌هایی استفاده می‌کنید که مرتجعینی نظیر اکتاویو پاز* و وارگاس لوسا* و دیگران به‌کار می‌گیرند؟

جواب: من به چیزهای زیادی متهم شده‌ام و ارتجاعی بودن هم می‌تواند یکی از آنها باشد. بر مبنای تجربه، شخصی، براین باورم که در دو کشور نوشته‌های سیاسی من نمی‌توانند ظاهر شوند: نخست ایالات متحده به جز در موارد استثنایی و دیگری اتحاد جماهیر شوروی. شخصاً مایل نیستم که در کنار اکتاویو پاز، وارگاس لوسا و دیگران قرار بگیرم، اما فکر می‌کنم ما باید تلاش کنیم که واقعیت جهان را بفهمیم و واقعیت جهان معمولاً بسیار ناهنجار است.

یکی از واقعیت‌های جهان این است که دو ابر قدرت وجود دارد که

*Octavio Paz

*Vargas Llosa

یکی از آنها با قدرتی عظیم پوتینش را روی گردن شما گذاشته است و دیگری یعنی قدرت کوچکتر ، پوتینش را روی گردن مردم نقاط دیگر فشار می‌دهد. در حقیقت این دو ابرقدرت در کنترل نقاط بسیاری از جهان ، نوعی همدستی تاکتیکی با یکدیگر دارند .

بر مبنای دو دلیل نگرانی من در درجه ، اول ترور و خشونت است که به وسیله ، دولت خودم صورت می‌گیرد : دلیل نخست این که بخش بزرگتری از خشونت بین‌المللی را مرتکب می‌شود، اما دلیل مهمتر این است که من می‌توانم در جهت مقابله با این خشونت کاری انجام دهم . بنابراین حتی اگر ایالات متحده به جای اینکه مسئول بخش اعظم خشونت جهان باشد، مسئول ۲٪ این خشونت هم بود، این ۲٪ است که من نخست در برابر آن مسئولیت دارم . این يك داوری ساده ، اخلاقی است . یعنی اینکه ارزش اخلاقی اعمال يك فرد، از پیامدهای قابل پیش‌بینی و قابل‌انتظار آن اعمال ناشی می‌شود . تقبیح شقاوتهای دیگران بسیار ساده است ، اما این کار ارزشی معادل تقبیح شقاوتهای قرن هجدهم دارد . مسئله این است که اعمال سیاسی مفید و برجسته ، اعمالی است که برای بشر نتیجه‌ای در بر داشته باشد . اعمالی که بتواند تاثیرگذار و نتیجه‌بخش باشد و این برای من یعنی اعمالی که ایالات متحده را نشانه می‌رود .

اما من به امپریالیسم شوروی نیز اعتراض می‌کنم و به جستجوی ریشه - های آن در جامعه ، شوروی می‌پردازم . من فکر می‌کنم که هر جهان سومی‌ای که در مقابل تصویر غلط این کشور زانو بزند، مرتکب اشتباه بزرگی شده است .

سؤال : آیا استالین * با ماو * مخالف بود ؟

جواب : در حقیقت استالین بر علیه انقلاب چین از چیان کای چنگ *

*Stalin

*Mao

*Chiang Kai-Shek

حمایت کرد. اتحاد کوتاه مدت بعدی شوروی با مائو تا حدی نتیجه سیاستهای ایالات متحده بود. ایالات متحده بعد از سال ۱۹۴۹، مجبور بود بین دو سیاست، یکی را انتخاب کند. سیاست اول اتخاذ حالت نظامی و تهاجمی در مقابل چین بود، در راستای این هدف که چین را به سمت شوروی براند. این سیاست بازها بود. پیشنهاد کبوترها این بود که ایالات متحده با چین ارتباطات بازرگانی و تجاری برقرار کند و به تدریج چین را به قلمرو آمریکایی جذب کند. کبوترها می گفتند که قدرت آمریکا بسیار عظیم و قدرت چین بسیار اندک است و اگر ما با چین رابطه‌ای صلح آمیز داشته باشیم، می توانیم انقلاب چین را دگرگون و این کشور را در سیستم آمریکایی ادغام کنیم. هر يك از این مواضع به وسیله يك بخش اساسی تجارت آمریکا نمایندگی می شد و در حقیقت به مباحثه عمده حوزه‌های تجاری در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ تبدیل شد. توجه کنید که هر دوی این مواضع يك هدف داشتند. هدف این بود که چین را در قلمرو بزرگ ادغام کنند. اختلاف بر سر روشی بود که باید برای نیل به این هدف نهایی مورد استفاده قرار می گرفت. بازها برنده مباحثه شدند و تا سال ۱۹۷۰ ایالات متحده سیاستی خصومت آمیز علیه چین اتخاذ کرد و به شدت تلاش کرد که چین دست نشانده شوروی شود. در سال ۱۹۶۰، کاملاً آشکار شده بود که چین و شوروی شدیداً با یکدیگر دشمنند. این دشمنی در دهه ۱۹۶۰ تا آنجا پیشرفت کرد که آنها تقریباً به سوی جنگ رفتند. در خلال این مدت برنامه ریزان ایالات متحده وانمود کردند که دشمنی ای وجود ندارد و برخی از آنها ادعا کردند که این يك ظاهر سازی ساده برای تحمیل ایالات متحده است. نکته این است که، جهت توجیه سیاستهای خصومت آمیز ما بر علیه چین، بسیار ضروری بود که چین دست نشانده شوروی باشد و بنابراین کاملاً روشن است که حقایق به هیچوجه اهمیت نداشت.

در سال ۱۹۷۰، برنامه ریزان ایالات متحده اندک اندک درک کردند که این سیاست موثر نبوده است، سپس

نیکسون* و کیسینجر سیاست جناح مخالف را در پیش گرفتند؛ به این معنا که تلاش کردند به وسیله دیپلماسی، ارتباطات تجاری و بازرگانی و غیره چین را در سیستم آمریکایی ادغام و از آن در رودررویی آمریکا و شوروی استفاده کنند. این سیاست تا امروز ادامه پیدا کرده است. بنابراین، به عنوان نمونه، چین بر بستراتحاد با آمریکا در راستای تحمیل رنج بیشتر بر کامبوج و ویتنام، از حمله پل پوت به کامبوج - که از پایگاههای تایلند صورت می‌گیرد - حمایت می‌کند.

سؤال: چگونه ممکن است که روشنفکران برجسته ایالات متحده از جنبشهای اعتراضی حمایت نکنند، در حالیکه این توده عوام است که قربانی تبلیغ رسانه‌های توده‌ای و دروغ‌پردازیهایی تلویزیونی است. شما این واقعیت را چگونه توضیح می‌دهید؟

جواب: اکثر ما روشنفکریم و روشنفکران مایلند به خود به عنوان موجوداتی زیرک و آگاه نگاه کنند؛ کسانی که تاریخی را می‌نویسند و به جامعه شناسی می‌پردازند. بنابراین تصویری که روشنفکران از جهان ارائه می‌دهند این است که توده‌ها احمق و جاهلند و هیچ چیز را نمی‌فهمند، در حالیکه روشنفکران، مردمی هستند با هوش، اخلاقی و دور از دسترس. بسیار خوب کسانی که به اندازه کافی در تجزیه و تحلیل طبقاتی و تبیین اعمال بر مبنای ریشه‌های اقتصادی و دیگر ریشه‌ها، تبحر دارند، باید از همین نوع تجزیه و تحلیل جهت‌کنکاش در روشنفکران و دلبستگی‌هایشان استفاده کنند. آنگاه ما خواه ناخواه مجبوریم بپرسیم که آیا این راست است که روشنفکران، باهوش، آزاد، اخلاقی هستند، در حالیکه مردم چیزی نمی‌فهمند و بسیار وحشتناک و نادانند؟

من فکر می‌کنم که درس تاریخ این است که در اغلب اوقات، چنین نبوده است. به ویژه در قرن آخر، که روشنفکری کم و بیش به عنوان

*Nixon

مقوله‌ای شناخته شده در جوامع مدرن گسترش یافته است ، روشنفکران تمایل داشته‌اند که در موقعیت مدیران صنعتی ، مدیران دولتی و مدیران ایدئولوژیک قرار بگیرند ، این گرایش عمومی روشنفکران در واقع بر مبنای منافعشان شکل گرفته است . نکته‌ای که در جوامع صنعتی غرب ، جوامع سوسیالیستی - که به گمان من سوسیالیست نیستند - و جهان سوم مشترک است ، ما باید بپرسیم که این روشنفکران چه نوع تصویری از جهان آفریده‌اند و چرا ؟

بسیار خوب آنها تصویر توده‌های احمقی را آفریده‌اند که باید به وسیله روشنفکران با هوش رهبری شوند . اما در حقیقت چیزی که اغلب با آن روبرو می شویم این است که روشنفکران و طبقات تحصیل کرده ، جاهلترین و احمقترین بخش مردم هستند . دلایل بسیاری برای این نکته وجود دارد که از میان آنها این دو دلیل پایه‌ای است : نخست اینکه به مثابه بخش با - سواد جمعیت آنها در معرض انبوه تبلیغات قرار می گیرند . دلیل دومی هم وجود دارد که بسیار مهمتر و موثرتر است : آنها مدیران ایدئولوژیک هستند ، بنابراین باید تبلیغات را درونی و باور کنند . بخشی از - تبلیغاتی که آنها می گسترند این است که روشنفکران رهبران طبیعی توده‌ها هستند . این نکته در بعضی موارد درست است ، اما در اغلب موارد درست نیست .

ایالات متحده جامعه‌ای است که به شدت از آن نظر خواهی می شود . چرا که موسسات تجاری مایلند گرایشات مردم را بهتر بفهمند . بنابراین ما اطلاعات زیادی از گرایشات مردمی داریم . گرایشاتی که با توجه به خاستگاههای مختلف اجتماعی ، به انواع گوناگون تقسیم می شود . هر سال موسسه نظر خواهی گالوپ - یک موسسه نظر خواهی بزرگ - از مردم می پرسد : شما فکر می کنید جنگ ویتنام " خطا " بود یا " اساسا غلط و غیر اخلاقی " بود ؟ بالاتر از ۷۰٪ مردم معمولی می گویند : " اساسا غلط و غیر اخلاقی بود " . اما در میان گروههایی که خود را " رهبران عقیدتی " مردم می نامند و کشیشها را هم در بر می گیرند ، تنها ۴۰٪ فکر

می کنند که جنگ " اساساً غلط و غیر اخلاقی بود " . بررسیهای دیگری که در مورد روشنفکران نخبه صورت گرفته است نیز نشان می دهد که اکثریت آنها جنگ را در همه لحظات و حتی در اوج آن ، تنها به عنوان يك خطا ارزیابی می کنند . این غیر عادی نیست .

از آنجا که این روشنفکران بودند که در مخالفت با جنگ نقشی برجسته داشتند و سخنرانیهارا تهیه می کردند و مقالات را می نوشتند ، مامکن است دچار اشتباه شویم . در حقیقت آنها بخش کوچکی از روشنفکران بودند . در جنبشهای مردمی معمولاً ، فعالین موثر برای مردم یا تاریخ ناشناخته می مانند .

من فکر می کنم این حالت عمومیت بیشتری دارد و این واقعیتی است که در سیاست اجتماعی و حیطه های فراوان آن کاربرد بسیار دارد .
سؤال : در قسمت پایانی ای که شما اینجا عرضه کردید ، دهکده های استراتژیک ویتنام مورد اشاره قرار گرفت . هر چند که شما از این ترم مخصوص استفاده نکردید . من مدارکی داشته ام و نیز اخیراً چیزی درباره موافقتنامه دفاع از سرزمینهای کوهستانی پرو خوانده ام که همین هدف را مطرح می کند . من ماه گذشته تجربه ، جالب زندگی در Pueblo de desarrollo یا دهکده ، مدل در شمال گواتمالا را داشتم که اساساً با هدف جذب مردم بی زمین در راستای سلب حمایت از چریکها و نیز از میان برداشتن - افرادی که ممکن بود در جنبش چریکی درگیر شوند ، برپا شده بود . اگر شما اطلاعاتی در این مورد دارید ، من مایلم بدانم این استراتژی برای نخستین بار کجا تحقق یافت و آیا با هدف مشابه در قسمتهای دیگر جهان هم تکرار شده است ؟

جواب : اجرای این سیاست به این شکل و یا اشکال دیگر ، تاریخی بسیار قدیمی دارد . به طور مثال ، بریتانیا از چیزی شبیه به این سیاست در جنگ بوئر در آفریقای جنوبی در آغاز قرن گذشته سود برد . نمونه ، مدرن آن پیچیده تر است . این سیاست جهت از بین بردن يك قیام دهقانی در مالای در سالهای ۱۹۵۰ ، وسیعاً به کار گرفته شد و در دهه ۶۰ ،

در ویتنام و در واقع با استفاده از مشاوران انگلیسی انجام شد .

من از ترم رسمی دهکده‌های استراتژیک استفاده نکردم، بلکه از ترم " اردوگاه‌های کار " سود جست که فکر می‌کنم برای ویتنام مناسبتر است .

تلاش می‌شد که هفت ملیون نفر از مردم به اردوگاه‌هایی رانده شوند که با سیم‌های خاردار محصور شده بود . اردوگاه‌هایی که ماموران امنیتی را قادر می‌کرد مردم را تحت کنترل خود داشته باشند و عناصر خطرناک را جدا کنند و بکشند . اما این روش در ویتنام موثر واقع نشد . طراحان این برنامه گله داشتند که قادر به دستچین کردن چریکها نیستند . به‌عنوان نمونه راجر هیلسمن * از متخصصین ویژه ، ضد شورش حکومت کندی گفت که : روستائیان در اردوگاه‌های کار نمی‌توانند يك " انتخاب آزاد " داشته باشند ، چراکه تمامی کادرهای ویت‌کنگ به قتل نرسیده‌اند . ایسن به " انتخابات آزاد " السالوادور شباهت بسیاری دارد . شمانخست‌اپوزیسیون را به قتل می‌رسانید، سپس انتخابات آزاد برگزار می‌کنید . این همان نظر است . این نظر همانطور که شما گفتید، توسعه پیدا کرده و پالوده شده است . یکی از این عملیات بزرگ در گواتمالا انجام شد . در آنجا مشاوران زیادی از بسیاری از کشورها و از جمله به شکلی آشکار از آرژانتین تحت تسلط ژنرال‌های نازی و اسرائیل وجود داشتند . بخشی از مبارزه ، ضد شورش ، قتل عام وسیع بود . بخش دیگر مبارزه اسکان دادن توده‌ها در اردوگاه‌هایی بود که " دهکده‌های مدل " خوانده می‌شد . در حقیقت می‌توانم نمونه‌های بسیار دیگری را نیز فهرست کنم .

به من اجازه بدهید فقط به يك نمونه ، دیگر در بخش دیگری از دنیا اشاره کنم . من به جنگ تیمور اشاره کردم : تجاوزاندونزی که به وسیله ، ایالات متحده پشتیبانی می‌شد . قربانی يك سیب فاسد بالقوه بود . يك کشور فقیر و كوچك که پس از نابودی امپراطوری پرتغال استقلال به دست آورده بود و رفورم‌های معتدل اجتماعی و توسعه ، ملی را آغاز

* Roger Hilsman

کرده بود. این کشور ناگهان در معرض حمله، وحشیانه، اندونزی - که به وسیله، ایالات متحده حمایت و تسلیح می‌شد - قرار گرفت. حدود $\frac{1}{4}$ مردم به قتل رسیدند و تعداد زیادی از باقیماندگان در اردوگاه‌های محصور، یعنی مکانهایی که کنترل مردم ساده‌تر بود، جای داده شدند. برای يك دولت متجاوز این يك سیاست بسیار طبیعی است. و البته چنین دولتهایی به مرور یاد می‌گیرند که این سیاست را بهتر انجام دهند. می‌توان مطمئن بود که چنین چیزهایی در آینده نیز اتفاق خواهد افتاد.

سخنرانی سوم قلمرو كوچك ما در اینجا

طبیعی است که امروز مسئله، اولیه، شما آمریکای مرکزی است، من پیش از اینکه به این بحث بپردازم، محدوده، گسترده‌تری از مسائل را مورد بحث قرار دادم. هدف من این بود که روشن کنم آنچه ایالات متحده در آمریکای مرکزی انجام می‌دهد، به روشنی یکی از تجلیات تیپیک جنبه‌های به‌واقع عمومی و دیرپای سیاست آمریکاست. فهم این جنبه‌ها بر بستر درک ساختار قدرت در ایالات متحده آسان می‌شود. این جنبه‌ها در اسناد محرمانه، برنامه‌ریزی سطح عالی و حتی گفتار (دیسکورس) عمومی‌تر توضیح داده شده است، به شرطی که بدانیم چگونه محتوای واقعی آنها را از ظاهر زبانشان استخراج کنیم. نکته، با اهمیت‌تر اینکه، این جنبه‌ها در اسناد تاریخی نیز آشکارا نکر شده است. رهبری سیاسی ایالات متحده به این نتیجه رسیده است که نصیحت "کبوترها" را دنبال کند، یعنی "ابهام" و شعارهای ایده‌آلیستی‌ای نظیر حقوق بشر، بالا بردن استانداردهای زندگی و دموکراتیزه کردن را کنار بگذارد و در صورت لزوم جهت دستیابی به "اهداف ملی بی‌واسطه" و مهمترین آنها، تضمین آزادی پنجم به شیوه‌های خشن روی بیاورد.